

رزق، انتخاب انسان و انتخاب او (حکمت ۳۷۹ نهج البلاغه)

وَقَالَ (عليه السلام): يَا ابْنَ آدَمَ، الرِّزْقُ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ؛ فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سِتِّكَ عَلَى هَمِّ يَوْمِكَ، كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ؛ فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُؤْتِيكَ فِي كُلِّ غَدٍ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ، وَإِنْ لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ، فَمَا تَصْنَعُ بِالْهَمِّ فِيمَا لَيْسَ لَكَ؛ وَ لَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ، وَ لَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ، وَ لَنْ يُبْطِئَ عَنْكَ مَا قَدْ قُدِّرَ لَكَ.

و فرمود (ع): روزی بر دو گونه است: یکی آنکه تو در طلبش هستی و یکی آنکه او در طلب توست و اگر تو به سوی او نروی او به سوی تو خواهد آمد. پس، اندوه سال خود را بر اندوه روز خود بار مکن که هر روز، هر چه تو را روزی مقرر کرده اند، کفایت کند. اگر آن سال از عمر تو باشد، خدای تعالی در هر روز که می آید، آنچه قسمت تو ساخته به تو عطا خواهد کرد. و اگر آن سال از عمر تو نباشد پس چرا باید اندوه چیزی را بخوری که از آن تو نیست. در آنچه روزی توست هیچ خواهنده ای بر تو پیشی نگیرد و هیچ غلبه کننده ای بر تو غالب نشود و آنچه برای تو مقدر شده، در رسیدن به تو، درنگ نکند.

حضرت می فرماید که رزق بر دو نوع است: رزقی که تو دنبالش هستی و رزقی که آن دنبال توست. آن رزقی که دنبال توست، اگر تو هم دنبال آن نروی، خودش به سمت تو می آید. بعد حضرت در ادامه توضیحاتی می دهند که من دیگر معنای روایت را نمی خواهم، چون معنا ذکر شده؛ توضیحاتش را عرض می کنم.

در عالم، همه چیز روی محاسبه، تقدیرات و حساب و کتاب است. یکی از اینها رزق انسان است. رزق انسان غیر از دارایی و مایملک و آن چیزی است که در حساب شما، یا در انبار، یا در یخچال، یا سر سفره شماست، یا حتی آن چیزی که در دهان شماست. چه بسا شما آدمهایی را دیده اید که غذا را گذاشته اند در دهانشان، اما قبل از اینکه این غذا از گلویشان پایین برود، پریده؛ حالا یا فوت کرده، یا مثلاً مجبور شده اند او را ببرند بیمارستان تا نفسش بالا بیاید، یا به هر دلیلی دچار سرفه شده و مجبور شده آن را بیرون بریزد. حتی رزق، آن چیزی است که از این گلوی آدم پایین می رود؛ تا وقتی از گلو پایین نرفته، خوراکی رزق نیست.

همین طور رزقهای دیگر: این که من کجا درس بخوانم، چطور درس بخوانم، چه مقدار از زندگی لذت ببرم، از رفاقت چه استفاده ای بکنم، چه کلاسی بروم، چه علوم را بیاموزم، از این علوم چه استفاده ای بکنم، چه ماشینی سوار شوم، با ماشین تا کجا بروم، کدام مسافرت را بروم. چه بسیار این ویلاهایی که مثلاً در مناطق ییلاقی هست و بخش زیادی از آنها اصلاً صاحبانشان آنجا نمی آیند، یا در طول سال مقدار کمی می آیند؛ و چه آدمهایی که هرگز این امکانات را ندارند، اما به هر دلیلی چه استفاده های فراوانی که از مایملک دیگران کرده اند؛ حالا رفیقش بوده، دوستش بوده، اجاره کرده، یکی به او هدیه داده، مثلاً گفته این دو روز برو این باغ یا ویلا، یا به هر دلیل. آن چیزی که انسان استفاده می کند، تهش چیست؟ چه بسا یک گونی شکر، یا مثلاً قند، آرد و برنج در انبار بنده باشد، اما من ناچار باشم

رژیم غذایی بگیرم، یا اصلاً خودم بخوام رژیم بگیرم، یا به دلیل بیماری قلبی و امثال آن، اگر ذره‌ای - فرض کنید - برنج بیشتری مصرف کنم، دچار آثار سوء بدنی شوم.

آخرش از این انبار بزرگ، یک کف دستی بیشتر نصیب من نمی‌شود، یا اصلاً مجبورم لب نزنم. یا این که من پرخوری زیادی می‌کنم، اما از این چیزی که می‌خورم اکثرش هیچ جذب بدنم نمی‌شود و دفع می‌شود.

این هم یک جور رزق است. رزق آن چیزی است که در جان و بدن و روح انسان می‌نشیند. بقیه‌اش تخیل و توهم است. این رزقی که انسان دنبالش می‌دود، یک چیزی است که از صبح تا شب ما دنبال این رزق هستیم؛ رزقی که حضرت می‌فرماید، همان رزقی است که تو دنبالش هستی: این که چقدر پول دریاوریم، پول را کجا خرج کنیم، ویلا بخریم، ماشین شاسی‌بلند بخریم، مسافرت کجا برویم. مثلاً می‌گویند شهری هست که آثار باستانی دارد، برویم ببینیمش. می‌رویم آنجا و بعد می‌گوییم: خب، چه دیدیم؟ مثلاً یک ساختمانی بود که می‌گفتند متعلق به فلان دوره است. حالا برای تو چه فایده‌ای داشت؟ صفوی بود یا سلجوقی یا ساسانی؟ نمی‌دانم. همه رفتند، ما هم رفتیم؛ بالاخره باید از زندگی استفاده کرد دیگر. این رزقی است که تو دنبالش هستی (تَطْلُبُ) که پیدا کنی. اما آن رزق (يَطْلُبُ)، آن رزقی که در این جهان، در این حساب و کتابی که در این عالم هست، برای من در نظر گرفته شده و من از آن استفاده می‌کنم. فرض کنید همین جایی که من نشسته‌ام، پشت سرم یک ایوانی هست، مسلط بر شهر و کوه و مناظر زیبا. وقتی این‌جا می‌نشینم، اگر لذتی ببرم، این رزقی است که انگار از قبل برای من تعیین شده. این عالم پر از حساب و کتاب است؛ هیچ چیزش بی حساب و کتاب نیست.

حالا این‌جا یک سؤال مطرح می‌شود؛ یک انحراف فکری‌ای که ممکن است برای ما پیدا شود. آیا معنایش این است که از قبل یک کسی، یا جهان، یا هر چیز دیگری نشسته و برای من تصمیم گرفته که خانه‌ات باید اینجا باشد؟ یا نگاهی که بعضی‌ها می‌کنند که یعنی قبل از این عالم، عالمی بوده و بعد تصمیم گرفته‌اند، به من چند تا خانه نشان داده‌اند و من گفته‌ام خانه‌ام اینجا می‌خواهد باشد؟ هیچ کدام از این معانی درست نیست.

بله، در بحث‌های معرفت انتخاب صحبت شده که انسان، به تناسب نگاهی که به جهان و عالم می‌کند و آن درکی که از این عالم دارد و از افق‌های نامتناهی دارد، تصمیم می‌گیرد و انتخاب‌هایی می‌کند. این انتخاب‌ها، از آن نحوه «قالوا بلی» که گفته، از آن «بلی» که در جواب «ألست بربکم» گفته، تا انتخاب‌هایی که در این عالم دارد. انتخاب‌هایی که در این عالم دارد چیست؟

مثلاً یک آدمی می‌آید این‌جا و وارد این عالم می‌شود، مثل کسی است که وارد یک بیابان شده. در این بیابان، بلافاصله به او نمی‌گویند کجا برود. خودش انتخاب می‌کند: یا مثلاً برود لب آب بنشیند و دیگر کاری نکند، یا برود آن‌طرف‌تر یک آبادی پیدا کند و آنجا زراعتی راه بیندازد، یا برود بالای یک تپه تا چیزهای بیشتری ببیند و افق‌های دورتری را مشاهده کند، یا برود قله‌ی کوه، یا اصلاً تمام نگاهش به افق‌های دور دست باشد. این تفاوتی که انسان در انتخاب‌هایش دارد، باعث می‌شود جهان متناسب با انتخاب‌های انسان، تقدیرات او را رقم بزنند؛ یعنی چیزی را برای انسان تدارک می‌کند که انتخاب خودش بوده است. این انتخابی که انسان می‌کند، به تناسب آن، امکانات، مسیر، اشیاء، افراد، اجتماع، محل تولد، پدر و مادر، ماشینی که سوار می‌شود و همه این‌ها تدارک دیده می‌شود. این تدارک ناشی از همان انتخاب انسان است. آن انسانی که آن انتخاب بنیادین را داشته و وارد این عالم شده، اصل ورودش به این عالم هم انتخاب خودش بوده؛ زن یا مرد بودنش هم انتخاب خودش بوده؛ پدر و مادرش هم انتخاب خودش بوده، نه به آن صورتی که بگوید «این پدر من است»،

بلکه به همان صورتی که توضیح دادم. افقی که می‌بیند، آن افق خودبه‌خود مسیری در خودش دارد. اگر من پنج متر جلوتر را بینم، وقتی وارد این عالم، وارد این بیابان شدم، هرچه در این پنج متر هست، انتخاب من است. اگر هم قله دماوند را بینم و بروم آن بالا، هرچه از اینجا تا قله دماوند هست، هر بلندی و پستی، هر خار و هر حیوان وحشی، هر مشکل و هر لذتی که در این مسیر هست هم انتخاب من است. نه این که من لذت را انتخاب کرده باشم؛ من قله را انتخاب کرده‌ام و بقیه‌اش مقتضیات آن انتخاب است. بعد تقدیرات هم عین همین برای انسان رقم می‌خورد.

این عالم مثل یک صفحه هوشمند است؛ صفحه‌ای که همه چیزش بر اساس هوش عمل می‌کند. هر دستی که به هر جایی بزنیم، یک عکس‌العملی از خودش نشان می‌دهد. این مثال را برای دوستان زیاد گفته‌ام: ما و این عالم مثل دو شطرنج‌باز هستیم که روی یک صفحه پیچیده شطرنج داریم بازی می‌کنیم. من با انتخاب‌های خودم، از انتخاب‌های اولیه تا انتخاب‌های بعدی، مدام دارم انتخاب می‌کنم و با این شطرنج بازی می‌کنم. هر بار دستی را روی این صفحه هوشمند، با حساب یا بی‌حساب می‌زنم؛ یا حواسم هست که کجا دارم می‌روم و همه چیز را با دقت انتخاب می‌کنم، که در این صورت به سرعت به نتیجه می‌رسم. نتیجه چیست؟ نتیجه ممکن است این باشد که می‌خواهم پولدار شوم، یا برعکس بخواهم به مقامات معنوی برسم، یا بخواهم رئیس‌جمهور شوم، یا بخواهم خدمت کنم، یا مثلاً یک خیر درجه یک بشوم، یا حاتم‌طائی شوم. حاتم‌طائی همه این انتخاب‌هایش را با دقت انجام می‌دهد. او افق حاتم‌شدن و حاتم‌بخشی را انتخاب کرده و در نتیجه، هر انگشتی که به این صفحه‌ی شطرنج زده، حساب‌شده و متناسب با همان انتخاب بوده است. به همین دلیل تبدیل به چیزی می‌شود که نصیبش شده و جهان هم همین‌طور عکس‌العمل نشان می‌دهد.

این جهان پیوسته سعی می‌کند من را به آن انتخاب‌های اصلی خودم برگرداند، و اشتباهاتی که می‌کنم هم از همین‌جا ناشی می‌شود. چون من انتخابی کرده‌ام، اما گاهی فراموش می‌کنم؛ مدام دست به اشتباه می‌زنم، از چیزی خوشم می‌آید و می‌گویم این گزینه چقدر قشنگ است، یادم می‌رود دنبال چه بودم. هر روز یک یا دو گزینه‌ی متضاد می‌بینم و این تناقض‌ها گاهی یک ماه من را معطل می‌کند. این نواقص انتخاب‌ها و دستکاری‌های من است. این شطرنج‌بازی که آن طرف هست، یعنی این عالم و کائنات، دارد با من بازی می‌کند؛ اما بازی‌اش، برخلاف همه شطرنج‌ها، برای پیروزی من است، نه برای پیروزی خودش. پیروزی در چیست؟ در همان انتخابی که کرده‌ام و مسیری که پذیرفته‌ام. این‌ها همان رزق می‌شود. رزق همان تقدیری است که در این عالم برای من تدارک دیده شده است. به قول بعضی از بزرگان - که شاید مبنای روایی هم داشته باشد، اگرچه از حیث محتوا قطعی است و از حیث متن دقیق روایی‌اش مطمئن نیستم - این که اگر یک دانه برنج از رزق تو قرار داده شده باشد، تا آن را نخوری، از این عالم نمی‌روی؛ و اگر همه عالم جمع شوند که همان یک دانه را از تو بگیرند، نمی‌توانند. حالا آیا معنایش این است که من هیچ تلاشی نکنم و همین‌جا بنشینم و بگویم رزق من خودش می‌آید؟ این معنا درست نیست. این هم کلام غلطی است. رزق من هست، اما رزق من هم طبق روال عادی باید دنبالش بروم. مثل غذایی که سر سفره برای من گذاشته شده؛ عالم آن را برای من مهیا کرده، اما من باید بردارم و بخورم، باید بگذارم در دهانم و بجوم. عالم، عالم اسباب و علل است. این‌طور نیست که اگر نجوم، عالم با آسیاب برقی آن را بکوبد و در دهانم بریزد. بله، اگر دندان نداشته باشم، به شکلی دیگر تدارک می‌شود، اما اصلش این است که رزق به این معنا به انسان می‌رسد؛ یعنی در دسترس او قرار می‌گیرد و طبق روال عادی باید به سمتش بروم. آیا معنایش این است که من هیچ‌جا نباید سختی بکشم؟ نه، این هم معنایش نیست. فرض کنید انسانی که در بعضی امور، به‌خصوص امور غیرمادی، با سختی‌های زیادی مواجه می‌شود؛ مثلاً کسی که می‌خواهد در عمل سیاسی کاری بکند و با سختی پیش

می‌رود. همین سختی‌ها برایش قدرت و غلبه ایجاد می‌کند. این سختی‌ها هم با برنامه‌ریزی‌های کلان و تدبیر همراه است. این‌ها بی‌معنا نیست؛ بلکه این هم بخشی از رزق است، یعنی بخشی از همان تدبیر.

مثلاً کسی که در مقابل اسرائیل قرار می‌گیرد و برای این که یک ضربه‌ی سنگین، مثلاً مثل هفت اکتبر، بزند، ده‌ها سال برنامه‌ریزی می‌کند. مثل یحیی سنوار، بیست‌ودو سال در زندان است؛ تمام آن مدت دارد برنامه‌ریزی می‌کند، زبان عبری یاد می‌گیرد؛ این، رزق اوست. حالا کاری نداریم که اصلاً یحیی سنوار درست بوده یا غلط؛ این بحث دیگری است و نمی‌خواهم این‌جا آن بحث را گره بزنم. اما انتخابش این بوده که یک افقی را ببیند و در این مسیر حرکت کند؛ افقی که بخشی از آن این است که بتواند یک ضربه‌ای به اسرائیل بزند و بعد هم، در واقع، حتی کشته بشود. این هم بخشی از تقدیر اوست.

این که در این سختی و فلاکت و بدبختی و مشکلات به سمتش می‌رود، این هم بخشی از رزق است. چرا؟ چون خودش پذیرفته که به این مرحله از ظرفیت روحی و وجودی برسد، به یک توانی برسد. برای این که به این توان برسد، این هم بخشی از آن تقدیر و برنامه‌ریزی است. اگر مجانی به او می‌دادند، مثلاً یک بمب اتم می‌دادند و می‌گفتند برو این را ببنداز در اسرائیل، با یک هواپیما، به‌جای این که تقدیرش این باشد که این همه مشکل بکشد، بیست‌ودو سال زندان باشد، بعد آن تونل‌ها را با آن سختی بزند، بعد هم در موقع کشته‌شدن و شهادتش سه روز گرسنه باشد، به‌جایش تقدیرش این می‌شد که مثل کسانی که در یازده سپتامبر آن برج‌های دوقلو را منفجر کردند، خلبان شود و با یک هواپیما، بدون زحمت و زجر، یک‌راست برود و با یک انفجار سنگین، آن نقطه‌ای را که می‌خواهد منفجر کند و خودش هم به‌راحتی کشته یا شهید شود و یک سر سوزن هم گرسنگی نکشد. خلبانی که هواپیما را به برج‌های دوقلو زد، پنج دقیقه قبلش می‌توانست لذیذترین غذاها را هم بخورد؛ غذاهایی که در آن هواپیماهای گران‌قیمت می‌دهند. برخلاف کسی که سه روز گرسنه بوده؛ یحیی سنوار سه روز قبل از کشته‌شدنش گرسنه بوده، طبق کالبدشکافی‌ای که بعداً اسرائیلی‌ها انجام دادند.

حالا این تفاوت چیست؟ چرا این تقدیرها فرق می‌کند؟ چون انتخاب‌ها متفاوت است. آن کسی که در اثر سی، چهل سال زحمت و مشقت و زندان، آن هم زندان‌های سخت اسرائیل و با آن زندانبان‌ها، به این‌جا می‌رسد، خودش پذیرفته و خودش انتخاب کرده یک قله‌ای را؛ قله‌ای که ظرفیت روحی و وجودی خاصی می‌خواهد و این ظرفیت در اثر همین مشکلات برایش حاصل می‌شود. این بخشی از آن است. در مورد کسی که با یک حرکت به هدف می‌رسد، دشمنانش را می‌کشد و خودش هم به آن چیزی که می‌خواهد می‌رسد، کشته یا شهید می‌شود، اصلاً بحث ما این‌ها نیست. انتخابی که کرده، هر چه کرده، همان انتخابش بوده. این‌ها در واقع همه دوباره برمی‌گردد به رزق؛ و همین‌طور تمام مسائلی که در رزق انسان برایش حاصل می‌شود.

حالا اینجا یک سؤال دیگر پیدا می‌شود: آیا این برای انسان قابل کشف است؟ اگر قابل کشف است، خب من الآن دوست دارم مثلاً بروم آلمان زندگی کنم، یا دوست دارم این قدر پول داشته باشم، یا هر چه می‌روم دنبال پول، پیدا نمی‌کنم؛ من کی چنین انتخابی کرده‌ام؟ این بحث‌های معرفت انتخاب که شد، یکی از دوستان می‌گفت: آیا همه چیز را من انتخاب کرده‌ام؟ خیلی از خودش و کشورش و خانواده‌اش و شهرش و دهش ناراضی بود؛ ناراضی خیلی سنگینی داشت و فکر می‌کرد همه مشکلات ناشی از انتخاب‌هایی است که انجام داده. این سؤال برای انسان خیلی پیش می‌آید که مثلاً مردم یک منطقه‌ای این همه مشکل دارند، آیا این‌ها خودشان انتخاب کرده‌اند که این مشکلات را داشته باشند؟ پس آثار انتخاب کجاست؟

جواب این است که انتخاب در نهایت به انسان برمی گردد، بله؛ اما اولاً نه مستقیم. نه این که من دقیقاً انتخاب کرده باشم که کجا به دنیا بیایم. من توضیح دادم: من آن قله یا آن دره یا هر چیز دیگری را انتخاب می کنم؛ این مسیر مقتضای آن انتخاب است. دوم این که بعد از این که انتخاب کردم و در این مسیر قرار گرفتم، هر روز، هر لحظه و هر ثانیه یک انتخاب دارم. این انتخاب ها وقتی متضاد و متناقض و بهم ریخته باشد، آثارش هم سر جای خودش است. مثلاً من انتخاب کرده ام که بروم قله ی توجال؛ ابزارش هم در مسیر هست، همه را به من داده اند. بعد یک مقداری که می روم، اولین رستوران را می بینم؛ عجب کبابی دارد! از توجال غافل می شوم، می روم دنبال کباب و مشغول خوردن می شوم. خب، اولش از آن باز می مانم. ابزارش را دارم و باید بروم. بعد یک دفعه می بینم آن ورتر یکی دیگر چنجه دارد. به جای این که متمرکز غذای خودم باشم، مدام آن را نگاه می کنم و می گویم خوش به حال او. هنوز این تشنگی و دوگانگی برایم حل نشده. بعد کمی آن ورتر یکی را می بینم که پر از مشتری است، می گویم خوش به حال این، کاش من هم این طوری بودم. این ها چیزهایی است که برای انسان حاصل می شود. انسان می تواند به این درک برسد که من چه چیزی را انتخاب کرده ام و چطور باید به سمت آن بروم تا راحت ترین رزق و سریع ترین نتیجه را داشته باشم. این هم قابل فهم است، اما مقدمات دارد. و این طور نیست که همین طوری، مثلاً فرض کنید، آدم بنشیند اینجا و بگوید: «یهو من چی انتخاب کردم؟»؛ نه، آن هم با یک مقدماتی می تواند درک کند و می تواند به این آگاهی برسد، به این معرفت برسد. آن جا اسمش را گذاشتیم - در آن بحث های مربوطه - «معرفت انتخاب»؛ یعنی اصلاً بفهمد چه خبر است، من چه کار کرده ام، الآن کجا هستم، چرا این طوری هستم، آن انتخاب بنیادین چیست و کار ذاتی من کدام است که اگر به آن سمت بروم، بهترین نتیجه را می بینم.

درست مثل همان آدمی که دارد در دربند می رود؛ تا وقتی که حواسش به این کباب و این چنجه و جنس مقابل و کاسبی آن طرف است و در این تشنگی است، نمی تواند بفهمد. این فقط می تواند به خودش، به عالم، به همه چیز و به هر کسی فحش بدهد و بگوید تقصیر شماست. برای این که درک نکند، لازم است زمینه مثبتی برای خودش ایجاد کند، باید به تمرکز و درک و جمع بودن حواسش برسد. اگر این نباشد، نمی رسد، نمی فهمد؛ مدام در حال تناقض ها و تشنگی هاست.

آن وقت می فهمد و با چشم هایش می بیند که «رزق یطلبک» یعنی چه. هر چه انسان به خودش بازگشت کند، تمرکز در خودش داشته باشد و احیای هویت خودش را داشته باشد، راحت تر می فهمد که این «رزق یطلبک» یعنی چه، مصداقش چیست و من چطور می توانم به آن برسم. آن وقت وقتی به اینجا رسید، می بینی که «فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ»؛ تو نروی سراغش، خودش می آید سراغ.

توجه کنید این به معنای بی توجهی به علل و اسباب نیست.

بعد حضرت می فرماید: این قدر فکر آینده نباش، مسیرت را برو. معنایش این نیست که آینده نگری نداشته باشی. آینده نگری در حد معقول و در جهت معقول، بخشی از همان علل و عوامل است. مثلاً در گذشته ها - زمان پیامبر (ص) - مرسوم نبوده کسی برای یک سال خرما جمع کند؛ این غیر معقول بوده. کسی برای دو یا سه روزش خرما جمع می کرده، کافی بوده. الآن چطور؟ الآن در خیلی از چیزها انسان باید آینده نگری داشته باشد. مثلاً بیمه عمر؛ آیا بیمه عمر به معنای این است که فرد توکل ندارد؟ نه، این از اسباب عقلایی است.

بعد حضرت می فرماید: « كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ »؛ هر روزی، رزق همان روز به تو می رسد. حالا «إِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُؤْتِيكَ فِي كُلِّ عَدٍّ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ». اگر آینده جزو عمر تو باشد، آن آینده ای که به طور معقول نباید زیاد به فکرش باشی - مثلاً در هزار سال پیش، آینده برای یکی یک سال بوده - اما امروز کسی که بیمه عمر می کند، در یک روال طبیعی و معقول، دارد برای بعد از بازنشستگی اش فکر می کند. بیش از این، اگر آن آینده جزو عمر من باشد، خدا رزقش را می رساند. «وَإِنْ لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ، فَمَا تَصْنَعُ بِالْهَمِّ فِيمَا لَيْسَ لَكَ» اگر هم جزو عمرت نباشد، برای چه وقت صرف می کنی، نیرو می گذاری؟ مگر تو انبار دار هستی؟!

وَلَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ، وَلَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ، وَلَنْ يُطِئَ عَنْكَ مَا قَدْ قُدِّرَ لَكَ.

نه کسی در رزق از تو جلو می زند و نه رزق با زور یا برنامه ریزی از تو گرفته می شود. آن رزق مال خود توست. و آن چیزی هم که برای تو برنامه ریزی شده، سر وقتش به تو می رسد؛ تأخیر نمی کند. نترس، عجله نکن. این کلیت کلامی است که حضرت می فرماید. توضیحش البته بسیار مهم است؛ وگرنه اگر انسان این توضیح درست را نداشته باشد، دچار افراط و تفریط می شود و دچار کج اندیشی و انحراف در درک می شود.